

فروغ جاودانه

علیزاده مالستانی

اشاره:

مقاله‌ای را که از نظر می‌گذرانید، محتوای سخنرانی است که در ۲۷ رجب سال ۷۵ به مناسبت بعثت حضرت ختمی مرتبت (ص) ایراد گردید و پس از اصلاح به صورت کنونی درآمد. در تهیه این مقاله از تفسیر المیزان، شرح نهج البلاغه علامه خوئی و شرح نهج البلاغه استاد محمد تقی جعفری و کتب دیگر استفاده شده است.

علی زاده مالستانی

۷۵/۱۰/۲۸

در هزار و چهارصد و هفتاد سال پیش، در ام القراء و در جوار کعبه، فرزندی به دنیا آمد که نامش محمد (ص) بود. دست تقدیر سرنوشت او را چنین رقم زده بود که پیش از آنکه بدنیا بیاید، پدرش چشم از جهان بسته بود. آری کسی که باید بشریت را پدری نماید، باید رنج و محرومیت یتیمی و بی‌پدری را ببیند، شش سال از عمرش گذشت که مونس و غمخوار دیگرش یعنی مادرش را از دست داد، در هشتمین سال زندگی، حامی و دلسوز دیگرش یعنی جدش عبدالمطلب را از دست داد و از نعمت نوازش او محروم ماند. از آن به بعد تنها کسی که از او دلسوزانه حمایت می‌کرد، عموی بزرگوارش حضرت ابی طالب بود که تا آخرین رمق حیات مدافع و پشتیبان او بود.

او همانند دیگر کودکان که طبعاً به بازی و شوخی علاقه دارد و از خاک و کثافت اجتناب نمی‌کند، نبود، بلکه همانند یک انسان باهوش و تربیت دیده، راستگو، درست‌کردار، امانت‌دار و مؤدب بود. ابوطالب که بی‌نهایت او را دوست می‌داشت

همواره در بستر خود می خواباند. شبی برایش گفت: لباسهایت بیرون کن و بخواب! او لحظه‌ای ساکت ماند، حیاء می‌کرد که چگونگی پیش‌عمویش لباسهایش را بیرون بیاورد، و از سوی دیگر نمی‌توانست از فرموده‌ی عمویش سرپیچی نماید، بالاخره عرض کرد: عموجان روی خود را به آنسوی برگردان تا لباسم را بیرون نمایم.

در خلوت و تنهایی محزون بود و در برابر مردم متبسم و کشاده رو، زیاد خنده و شوخی نمی‌کرد و می‌فرمود: «برای خنده و شوخی آفریده نشده‌ام.»

مدتی گوسفندان قریش را در صحرای قراریط مکه به‌چرا می‌برد و عملاً راه و رسم چوپانی را می‌آموخت، چوپانی انسانهای گمراه و خودگم کرده. اما نتداری و نیک‌کرداری او موجب شد که از طرف خدیجه در کاروان تجارتی شام شرکت نماید. و سن مبارکش کم‌کم به چهل نزدیک می‌شد در غار حراء می‌رفت و مدتها آنجا می‌ماند و به سرنوشت آینده‌ی مردم که گروه‌گروه به‌جانب گمراهی و از خودبیگانگی روان هستند می‌اندیشید و فکر می‌کرد. و این عمل را اصطلاحاً "تحنف" یا "تحنت" می‌گویند، وانگهی که از چهلمین پلکان زندگی‌گذشت زیادت در آن غار می‌رفت و مدت بیشتری می‌ماند. با خدایش در راز و نیاز بود و از وضعیت موجود شدیداً رنجور و آزرده بود، علی (ع) و خدیجه در موقع افطار قرص نانی و کوزه‌ی آبی برایش می‌بردند و برمی‌گشتند. او با دید عمیق و روشن‌بینی که داشت، عقاید و آراء، کردار و رفتار مردم جهان را کاملاً زیر نظر داشت گویا از غیب انتظار داشت که رازی برایش آشکار شود و برده از روی این ابهام برداشته شود.

مردم جهان عموماً و شبه جزیره‌ی العرب خصوصاً در آن روز در گمراهی آشکارا بسر می‌بردند و در لجن از ناپاکی و مفسدت دست و پا می‌زدند، در شرق دور و خواستگاه خورشید، مردم در برابر امپراطور خضوع می‌نمودند و پیشبانه بخاک می‌ساییدند و او را از نسل الهه‌ی خورشید و بهترین خدایان جاپان می‌دانستند، و آن تیره‌بخت ذلیل که کیسه‌ی بود از شهوت و انانی بود از آروغ و مدفوع، روزی بادش در دماغ بود و روز دیگرش در شکم، به نظر آنان خدا بود و قابل پرستش.

در چین که گهواره‌ی بود از فلسفه و اشراق و عرفان که سند مدینتیش در پوست آهو نوشته شده است، بساحت جناب خاقانی پیشانی به‌خاک می‌سودند که سی‌هزار زن در حرامسرا داشت، و برای دست یافتن به بستر معشوقه‌اش سی میلیون انسان را به مصرع خون‌کشاند، ولی مردم آن سرزمین او را خدای می‌دانستند و سزاوار عبودیت. در هند عقن و رژیم مذهبی هندوئیسم و بودیزم، همه چیز خدا بود و به تعداد سی میلیون خدا از آسمان و زمین و ستاره و کوه و دریا گرفته تا موش و سوسمار و ...

می‌پرستیدند و همه معبود بودند، در آن جامعه بسته که به طبقات حاکمان، جنگندگان، روحانیون، و نجسها تقسیم می‌شدند، هر طبقه خدای مخصوص بخود را می‌پرستیدند و نجسها را یارای آن نبود که خدای طبقه بالاتر را مثلاً پرستش نمایند، در هر روز صدها انسان از گرسنگی می‌مردند ولی صدها گاوهای چاق در ناز و نعمت و رفاهیت بسر می‌بردند که آنان خدایند.

در ایران متمدن که به قدامت صدها سال سند مدنیتش در دست است، دو خدای جنجالی مورد پرستش بود، که دائماً دست به گریبان بودند، گاهی این غالب و آن یکی دیگری مغلوب و گاهی بالعکس. آسمان و ستارگان و خورشید را می‌پرستیدند که مهر تابان است و کانون حیات، و خدایگانهای زمینی را می‌پرستیدند، اگر کسی می‌خواست به دربار کسری راه یابد، بهر درگاهی که می‌رسید نماز می‌برد و زمین می‌پرسید و دستمالی بر دهن می‌بست تا تنفس او فرهی ایزدی را به پلیدی نکشاند. در روم این مهد و مرکز فلسفه و دموکراسی، خدای را از اوج مفاهیم وحدانیتش پایین آورده بودند و برایش دختر و پسر و همسر داده بودند و در لجن فساد، بلاهت و خرافات فرو رفته بودند و طنین شلاق بیداد قیصر که بر پشت و پهلوئی نحیف خلامان و بردگان فرود می‌آمد، در فضا می‌پیچید.

بردگان نفرین شده را همانند سگهای جنگی به جان هم می‌انداختند تا سر و روی یکدیگر را خونین کنند و یا به کلی یکدیگر را بکشند و خود از نظاره آن صحنه‌ها لذت می‌بردند.

اما عرب که صفت جاهلیت از اوصاف برجسته او است، به جنگ و غارت و کشتار مفاخره داشتند و به استخوانهای پوسیده گورستانها مباحات، پرچم‌های سرخ و سبز بر فراز فاحشه‌خانه‌هایش برافراشته بود، صدای چکاچاک شمشیر جنگاوران و انتقام‌جویان در فضا طنین می‌آفگند و ضجه دختران زنده بگور شده و ناله مادران داغدار به گوش می‌رسید و به سرقت و غارت و بی‌ناموسی خو گرفته و عادت پیدا نموده بودند.

حضرت محمد بن عبدالله (ص) این اوضاع ناگوار غیر انسانی را به خوبی می‌دید و بدقت می‌نگریست و جانانش رنجور و آزرده بود، او از میان چنین مردمی که به کلی از خوی و خصلت انسانی بیگانه بودند، بعثت نمود و پیامبری‌اش را آغاز نمود و یک زندگی نویسی را از اساس بتیان نمود. بدیهی است که تغییر دادن ریشه فکر و فرهنگ یک مردمی که لااقل ششصد سال در مغز و زوایای روح آنها ریشه داشته است توسط کسی که درس نخوانده و مکتب ندیده است یک معجزه است و کار بشر عادی

نیست، و پی بردن به این معجزه و یا کارنامه حضرت محمد (ص) ایجاب مینماید که وضعیت عقیدتی، فرهنگی، اجتماعی، اقلیمی و اقتصادی عرب مقداری مشروح تر به بحث گرفته شود. که در این زمینه بهترین و دست نخورده ترین سند قرآن و نهج البلاغه است که هیچ تاریخ مدونی و هیچ محقق انسان شناس و جامعه شناسی، اوضاع عمومی این قوم را به آن اندازه که قرآن و نهج البلاغه مجسم نموده است، بیان نداشته است.

آراء و عقاید عرب جاهلی

عرب جاهلی پیرو آراء و عقاید گوناگونی بودند، عقایدی که پیروی از آن آنان را بصورت حیوانات وحشی ساخته بود، عده دهری مسلک بودند و معتقد بودند به آنکه عالم از ازل بوده و تا ابد خواهد بود و صانعی آنرا نیافریده است و قیامتی هم نیست: **وَقَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا نُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ**. زندگی، جز زندگی دنیا نیست، می میریم و زنده می شویم و فقط روزگار است که ما را فنا می کند. عده دیگری بخدا معتقد بودند ولی منکرین قیامت: **وَقَالَ مَنْ يُحْيِي النَّظَامَ وَهِيَ زَمِيمٌ**^۲ این استخوانهای پوسیده و از بین رفته را چه کسی می تواند زنده کند؟ دست سومى بخدا و قیامت عقیده داشتند ولی منکرین نبوت حضرت پیامبر اسلام (ص) و خود را پیروان آیین حنیف می دانستند. اینها اکثریت عرب را تشکیل می دادند که پرستندگان اصنام بودند و عقایدی که درباره اصنام داشتند، شبیه همان عقایدی بود که صائین درباره ستاره و ارباب انواع داشتند. چیزی که هست بتهای عرب برحسب اختلافاتی که قبایل در هواها و خواسته ها داشتند، مختلف می شد، ستارگان ملانکه را بزعم آنکه دختران خدا هستند می پرستیدند، و از ملایکه و ستاره صورتهای در ذهن خود ترسیم نموده و مطابق آن صورتهای مجسمه ها می ساختند از سنگ و چوب. اندیشه های خرافی بدانجا رسیده بود که بنی حنیفه از خرما، قروت، روغن، آرد و... بتهای می ساختند و سالهای آنها را می پرستیدند و انگهی که دچار قحطی شده خدای خود را می خوردند شاعر عرب زبان می گوید: **اَكَلَت حَنِيفَهُ رِبْهًا - زمن التقحم والمجاعة . لم يحذروا من ربهم - سوء العواقب والتباعة . قبيلة بنی حنیفه در سالهای گرسنگی خدای خود را می خوردند و نه از پروردگار خود حذر می کردند و نه از سوء عاقبت آن پروا می کردند.**

و بسا می شد که سنگی را می پرستیدند، آنگاه که به سنگ زیبایی می رسیدند، سنگ اول را بدور انداخته و سنگ دومی را برای خدایی برمی گزیدند، گاهی که هیچ چیزی را پیدا نمی توانستند، برای آنکه بدون خدا نمانند خاک نرمی را جمع کرده و روی آن شیر گوسفند می دوشیدند و از آن گل بتی را می ساختند و بلافاصله دور همان بت طواف می کردند.

حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) وضعیت اعتقادی و راه و رسم مذهبی مردم عرب را بدینگونه بیان می دارد: **وَ أَهْلُ الْأَرْضِ يُؤْمِنُونَ بِمِلَّةٍ مُتَفَرِّقَةٍ، وَ أَهْوَاءٍ مُتَشَبِّهَةٍ، وَ طَرَائِقٍ مُتَشَابِهَةٍ، بَيْنَ مَشْبُوبٍ لِلَّهِ بِخَلْقِهِ، أَوْ مُلْجِدٍ فِيهِ إِسْمِهِ، أَوْ مُشِيرٍ إِلَيْهِ غَيْرِهِ.**^۱

در آن روزگاری که خداوند تعالی، خاتم الانبیاء را برانگیخت، مردم روی زمین هر دسته به کیشی گردن نهاده بودند، و هر گروهی پی خواهشی افتاده و در خدمت آیینی ایستاده، یا خدا را همانند آفریدگان دانسته، و یا صفتی که برای او نیست بدو بسته، یا از خدا گسسته و به بتی پیوسته بودند، خداوند آنان را به برکت او از گمراهی به رستگاری کشاند و از تاریکی و نادانی رهااند.

آری مردم روی زمین در آن روزگار پیروان عقاید پراکنده بودند مانند یهودی و نصرانی که آیات خداوندی و احکام الهی را مطابق دلخواه خود تفسیر می کردند، آنچنان که قرآن به روشنی کامل توضیح می دهد که چگونه درباره رسولان الهی دچار موهومات گشته و احکام و معارف الهی را زیر و رو و مشوش کرده بودند: **قَالَتِ الْيَهُودُ عِزْرَبْنُ ابْنِ اللَّهِ، وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ، وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ، نُحِثُّ آبْنَانَهُ وَاحِبَانَهُ.**^۲

و همانند مجوسی، صائبی، زنادقه، مجسمه که برای خدای جسم قابل بودند و مشبیه که برای خداوند تعالی شبیه و همانند می شناختند. ولی حداکثر آن مردم پرستندگان اصنام بودند که نامهای بخصوصی داشتند مثلاً: ودّ، نام خدای بتی کلاب بود در دومة الجندل. سواع، نام خدای هذیل. نسر، نام خدای حمیر. یغوث، نام خدای همدان. لات، خدای ثقیف و طایف. عزی، نام خدای بنی سلیم و بنی کنانه. منات، نام خدای غسان و اوس و خزرج. هبل، نام خدای قریش بالای بام کعبه. اسیاف و نائله هم نام خدای قریش در صفا و مروه.

طبیعی است که خدایان به این زیادی موجب اختلاف موجب پراکندگی و اختلاف پیروان نیز خواهد شد و یک سلسله جنگهای خونینی که بوجود می آمد،

برای این بود که هر قبیله‌ای ادعا داشت، خدایش از خدای دیگران برتری دارد و باید مورد پرستش همگان قرار گیرد و ندورات و خیرات همه به پای خدایش ریخته شود که این خود بحثی است اساسی که مورد نظر این مقاله نیست.

بین «مُسَبِّهِ لِلَّهِ بِخَلْقِهِ» و... در کلام آنحضرت اشاره به این است که نام بت‌های خود را از نام خدا می‌گرفتند که این خود بحثی دیگری است که فعلاً منظور این مقاله نیست. مثلاً: لات، از الله گرفته شده بود. منات، از منان. عزی، از عزیز. «أَوْ مُشِيرًا إِلَى غَيْرِهِ» یعنی دهریین و پرستندگان اصنام.

در خطبه اشباح می‌فرماید: كَذَّبَ الْغَادِلُونَ بِكَ إِذْ شَبَّهُوكَ بِأَصْنَامِهِمْ، وَتَحَلَّوْكَ حَلِيَّةَ الْمَخْلُوقِينَ بِأَوْهَامِهِمْ، وَجَزَّأوكَ تَجْزِئَةَ الْمَجَسَّمَاتِ بِخَوَاطِرِهِمْ، وَقَدَّرُوكَ عَلَى الْمَخْلِقَةِ الْمُخْتَلِفَةِ الْقَوَى بِقِرَائِحِ عُقُولِهِمْ.^۱

دروغ گفتند مشرکان! که ترا همانند کردند به بتان، و گفتند پیگیری دارد چون آفریدگان، و چون جسمها جزء جزأت کردند از روی گمان و برای تو قوتها انگاشتند به پندار و بحکم خرد ناتوان.

حمیت و تعصب و پافشاری درباره معلومات ناچیز و خواسته بی اساس، از بارزترین خواص زندگی در جاهلیت بوده است. این خاصیت تباه کننده ترین پدیده بود که زندگی مردم آن دوران را در خود فرو برده بود: «إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةِ»^۲
چون آنان که کفر ورزیدند حمیت و تعصب در دلهای خود قرار دادند، حمیت و تعصب جاهلیت.

بسیار روشن است که بت پرستان عالیترین حس انسانی خود را، در مشتی از سنگها و فلزهای که با دست خود می ساختند، مستهلک می نمودند، و از تفسیر و تبیین جهان و تفکر درباره آفرینش به کلی بازمانده بودند.

البته در وثیث عرب آثاری هم از دین حنیف یعنی اسلام ابراهیم باقی مانده بود مانند ختنه کردن و حج رفتن که همین سنت‌ها را نیز با سنن جاهلیت مخلوط کرده بودند، مثلاً وقتی که حج می کردند، دستی بر سر و گوش بت‌های که در دور کعبه بود می کشیدند و هنگام طواف لخت و برهنه می شدند بدون لا اقل ستر عورت و لیبیک را به این عبارت می گفتند: لَيْتِكَ لَيْبِيكَ، اللَّهُمَّ لَيْبِيكَ، لَشْرِيكَ لَكَ إِلَّا شْرِيكَ هُوَ لَكَ، تَمْلِكُهُ وَ مَامَلِكُ، که ترجمه قسمت اخیر عبارت این است: نیست شریکی ترا مگر آن

۱. نهج البلاغه خ ۹۱

۲. فتح ۲۶

شریکی که آن نیز ملک تو است و تو مالک او و دارایی او هستی.

بخشی دیگر که منظور نظر این مقاله نیست، آنکه بت پرستان، بتها را نه بعنوان اینکه آنها را صانع عالمند و تدبیر جهان را می‌کنند، می‌پرستیدند، بلکه بعنوان شفاعت و وسیله قرب بسوی خدا پرستش می‌کردند: «وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْصُرُهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هُوَ إِلَاهُ شَفَعَاتُنَا عِنْدَ اللَّهِ»^۱ آنان جز خدا چیزهای را می‌پرستیدند که نه ضرری به آنان می‌رساند و نه نفعی، و می‌گویند: این بتها شفاعت‌کنندگان، مادر نزد خدا هستند. «وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى»^۲ آنانی که بجز خدا دوستانی اتخاذ کردند، می‌گفتند بتها را نمی‌پرستیم مگر برای آنکه ما را به سوی خدا نزدیک کردند.

«وَضَاقَ الْمَخْرَجَ وَعَمِيَ الْمَصْدَرَةَ». در این هنگام بود که راههای برای حرکت‌های رهایی‌بخش، تنگ و باریک بود و منابع عقول و اندیشه‌ها در بستر حیات، نابینا و تاریک.

وضعیت فرهنگی

چیزی که مردم از آن محروم بودند، فرهنگ انسانی بود و این سبب شده بود که آن مردم از کلیه مزایای انسانی محروم بودند، راست گفته است آن انسان دوست دلسوز که: اگر به مقدار اشکهایی که درباره شکمهای گرسنه ریخته می‌شود، اشکهایی هم در دلسوزی به روح‌های گرسنه سرازیر می‌گشت، نه شکم گرسنه در روی زمین باقی می‌ماند و نه انسانی از خود بیگانه.

فرهنگ اگر عبارت باشد از مجموعه اندوخته‌های معنوی یک جامعه و مجموعه سنن و آداب، رسومات و عادات یک قوم، فرهنگ این مردم عبارت بود از فرهنگ جاهلی. چه آنکه ارزش‌های والای انسانی، حداکثر برای عرب جاهلی بی‌ارزش بود، سواد و دانش، قلم و نوشته، مکتب و مدرسه و کتاب، برای عرب دوران جاهلیت، ارزش یک قبضه شمشیر را نداشت، هفت یا هشت نفری که اهل سواد و قلم است که از حبشه و جاهای دیگر به مکه آمده‌اند، هیچگونه مکانت و حیثیت اجتماعی ندارند دانش و سواد در نظر آن مردم، از پست‌ترین و بی‌ارزشترین مشاغل اجتماعی بحساب می‌آید که در این زمینه حضرت علی (ع) تعبیر بسیار زیبایی دارد که وضعیت مردم عرب رابه‌خوبی منعکس می‌نماید: «بِأَرْضٍ غَالِمُهَا مَلْجَمٌ وَجَاهِلُهَا

مُكْرَمٌ.^۱ در سرزمین که دانایان لجام بر دهان زده شده بودند و نادانان مورد اکرام و احترام، مغزهای سازنده در پی سودجویی و دل‌های پاک در تاریکی و ابهام. آنچه که زیاد مورد افتخار و مباهات عرب بود عبارت بود از اصالت‌های قبیله و خانوادگی که در این مورد رجزها می‌خواندند و شعرها می‌سرودند، به کثرت نفوس قبیله‌شان نیز زیاد می‌بالیدند، و تعداد زیادی نفوس خود را به رخ یکدیگر می‌کشیدند و گاهی اگر تعداد نفوس این قبیله زیادتر می‌شد، شخص مغلوب پیشنهاد احتجاج می‌کرد که از تبار ما در جنگها زیاد کشته شده برویم قبرهای کهنه را حساب کنیم، قرآن برای تقییح این عمل می‌گوید: **الْهَيْكُمُ التَّكَاثُرُ حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ**.^۲ «تفسیر تبیان» تکاثر را تفاخر معنا کرده است، یعنی تفاخر به زیادی نفوس شما را آنچنان مشغول و گرفتار کرده است که به زیارت گورهای کهنه می‌روید و استخوانهای پوسیده را به شمارش می‌گیرید. و علی(ع) برای بازگردان این فکر ارتجاعی که در مغز و روح آنان رسوخ داشت می‌فرماید: **أَفَبِمَضَارِعِ آبَائِهِمْ يَسْفَحُونَ؟! أَمْ بِعَدِيدِ الْهَلْكِ يَتَكَاثَرُونَ؟! ... وَلَا أَنْ يَكُونُوا عِبْرًا، أَحَقُّ مِنْ أَنْ يَكُونُوا مُفْتَحِرًا**.^۳ آیا به گور پدرانشان مباهات می‌نمایند، به یک مشت استخوانهای کهنه تفاخر می‌کنند؟ از آنکه به همدیگر فخر بفروشند عبرت بگیرند بهتر است.

آنچه که شب و روز به آن سروکار داشت، اسب و شمشیر و وسایل رزمی بود، اندر توصیف شمشیر و اسب و مدح گیسوان بلند و خالهای سیاه و دندانهای سفید معشوقه‌های خود، اشعار و خطابه‌های را در قالب بهترین الفاظ و عبارات و ترکیبات، استعارات و کنایات و صفت‌های بدیعی، متناسب و مرافق با مقتضای حال می‌آوردند: **نمد آمره مستشذات الی العلی - تفضل القصاص بین المثنی و مرسل - فرع یزین المتن اسود فاحم - اشیث کفنو النخله المتفتکل**^۴ شعر از امرء القیس است که کثرت موی محبوب را بیان داشته است: موهای انبوه و سیاهی چون ذغال پشت او را زینت داده است، موهای بلند و فراوانی که مانند خوشه‌های خرما است، خوشه بزرگ پر میوه، موهای بالای سر که بوسیله رشته‌های بهم پیچیده شدند، بین موهای بافته و رهاشده پنهان گردیدند. و یا: **صَدَعُ الْحَبِيبِ وَحَالِي - كَلَاهِمَا كَاللَّيَالِي - وَ ثَغْرِهِ فِي صَفَاء - كَلَاهِمَا كَاللَّيَالِي**^۵ که بدحالی و گیسوی معشوقه را به شب تار تشبیه کرده و دندان او را در سفیدی درخشش و آبدیده خود را به لؤلؤ گیسوان حبیب و حال من

۱. نهج البلاغه خ ۲

۲. تکاثر ۱ و ۲

۳. نهج البلاغه خ ۲۲۱

۴. مطول

هر دو در سیاهی همانند شب تاریکند. دندان او در سفیدی و لمعان، و آبدیده من همانند دُرهای سفیدند.

عرب این هنر معروف را که مایه افتخار آنان بود و بدین سبب غیر عرب را عجم می‌گفتند، از هیچ استادی نیاموخته بودند، بلکه این تخیلات شاعرانه و قدرت بیان بهترین و رساترین و بلیغ‌ترین سخن، بر اساس قریحه ذاتی و استعداد طبیعی آنها بود. سال یک بار در عکاظ مکه، بازاری برپای داشته می‌شد و در آنجا خطبا و شعرای معروف به مسابقه شعر و سخن می‌پرداختند، خیمه را در آن بازار برپا می‌کردند که «امرء القیس» و نابغه «ذبیانی» در میان آن خیمه می‌نشستند و بحیث داور اشعار سروده شده را خوب و بد می‌کردند و قصاید برگزیده را به عنوان یک اثر جاودانه بالای دروازه کعبه می‌آویختند که بنام «معلقات» یاد می‌شد. اگر نبود که قرآن معجزه جاودانه حضرت ختمی مرتبت است، «معلقات» به عنوان اشعار نمونه و بی‌مانند برای همیشه باقی بود. موضوع شعر جاهلی وصف، رثا، مدح، هجو، تشبیه، اعتذار و حماسه بود.

از عادات نکوهیده عرب که خوری و خصلت ثنانوی شده بود و به حساب فرهنگ‌شان می‌رفت، کشتار و غارت، شیبخون و ناامنی، سرقت و بی‌ناموسی بود که به جان و مال و حیثیت و ناموس یکدیگر احترام نداشتند، در هر سال بجز از چهار ماه رجب، ذی‌قعدة، ذی‌حجه، و محرم که ماههای حرام بود همیشه جنگ و کشتار و غارت بود و بدین کار افتخار هم می‌کردند. همین‌که ماههای حرام بسر می‌رسید، خودبخود جنگ خاموش می‌شد ولی بر فراز خانه‌ها و خیمه‌های بزرگان قبایل و فرماندهان جنگ، پرچم‌ها در اهتزاز بود به نشانه آنکه این متارکه، موقتی است و جنگ ادامه دارد. همین‌که ماههای حرام به آخر می‌رسید بار دیگر دست‌ها به قبضه‌های شمشیر برده می‌شد، معنای راحتی، خواب و آسایش را نمی‌فهمیدند، صدای ناله مغلوب‌شدگان و به یغما رفتگان مردم به گوش می‌رسید، از در و دیوار و فضا رعب و وحشت می‌بارید که حضرت علی (ع) این صحنه‌های درد آلود و رقت‌زا را این‌گونه بیان می‌دارد: «تَوَمَّتْهُمْ سُهُودٌ وَ كَخَلَتْهُمْ دُمُوعٌ»^۱، «وَسُغَارُهَا أَلْحَوْفُ وَ دِنَارُهَا السَّيْفُ»^۲. خوابشان بیداری و سرمه چشمشان، اشک‌های جاری بود، فرس زیرشان ترس و لحافشان شمشیر بود. با این وضعیت آیا اینها وقت و فرصت آن را داشتند که درباره خدا، جهان آفرینش و معنای زندگی انسانی فکر

بکنند؟ چون همواره مصروف جنگ بودند، جنگهای بی مفهوم و بی معنا. دو قبیله اوس و خزرج صد و بیست سال با همدیگر جنگیدند و با زبان تیز و برنده شمشیر با همدیگر سخن گفتند بخاطر جنگ دو چوپان متعلق به هر دو قبیله.

بلکه اگر یکنفر از این قبیله به نفر دیگر از قبیله دیگر می گفتند که شتر من از شتر تو بهتر است، همین کافی بود که سالهای از میان دو قبیله جوی های خون جاری شود. معروف است که به یک عرب بدوی بهشت و نعمتهای او را توصیف نمود، سؤال کرد که آیا در بهشت جنگ هم هست؟ گفت نه بهشت جای امنیت و نعمت و آسایش است. عرب گفت: پس آنچنان بهشت فایده ندارد. و قرآن وضعیت کلی جنگ و ناامنی را با تعبیر بسیار جامع بیان فرموده است: **وَكُنْتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِّنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُم مِّنْهَا هَمًّا**^۱ در لب پرتگاه از آتش جنگ قرار داشتید و خدا شما را نجات داد.

کشتن اولاد از ترس گرسنگی و زنده بگور کردن دختران معصوم از ننگ آنکه بادا در اثر مغلوبیت در اختیار دشمن قرار گیرد، از عادات و رسوم شرم آور این مردم بود اولین قبیله که دست به چنین جنایت ننگین و غیرانسانی زدند، بنی تمیم بود بخاطر حادثه که در آن قبیله رخ داده بود آنگاه به قبایل دیگر سرایت کرد، همین بود که از شنیدن آنکه در خانه اش دختر متولد شده است درخشم می شد و از شرمساری خود را از میان مردم به کنار می زد، و در تردید می ماند که این ننگ را بپذیرد یا زنده زیر خاک نماید.

بی عفتی آنچنان رایج و معمول بود که فاحشه خانه ها پرچم داشت، سرقتهای مخفی و راهزنی برای عرب یک کار عادی بود. حضرت پیامبر اسلام (ص) در فتح مکه از زنان بر عدم سرقت و زنا پیمان گرفت. افراد انگشت شماری مانند تس ابن ساعده، لیدی ابن ربیع، عامری و الیها زهری که مردان هوشیار و بادارایت بودند، مانند چند قطره شیرین در میان دریای شور می ماند که توانای خروج از آن بن بست کشنده را نداشتند و هر انسان واقع گرای در چنان محیط بسته هر راهی را که برای خروج درپیش می گرفتند، در تنگنای بدتری دچار می شدند. **وَضَاقَ الْمَخْرُجُ** و عمی المصدر، راه ها برای حرکتهای رهایی بخش تنگ و باریک بود و عقول و اندیشه برای نجات نابینا و تاریک.

وضعیت اقلیمی و اقتصادی

شبه جزیره عربستان که از شمال شرقی به ایران، از شمال به روم، از جنوب به شهرهای حبشه و از غرب به مصر و سودان متصل بودند، یک سرزمین بی آب و علف و خشک و سوزان بود، دشتهای پهناوری که اگر بارانها سیرایش می کرد و سبز و خرم می گشت، گرسنگان روی زمین را سیر نموده و برهنگان جهان را لباس می پوشانید، بیابانهای که گسترش شگفت انگیز آنها، از حدود خیال بالاتر و از قالب گیریهای تصور بیرون بود، ریگزارهای بصورت تپه ها و دره های پیچ پیچ، کوه های خشک و کم ارتفاع، بیابانهای آتشنا و شعله وری که نه آماده کشت و کار است و نه مناسب سکونت، چه آنجا که کشت و کار نباشد امکان سکوتی برای انسان نیست. گرمایش از سخت ترین گرمای اقلیم دنیا، با آنکه سه دریا آن سرزمین را در میان خود گرفته است، جز بارانهای مختصری در بعضی نقاط آن شبه جزیره رطوبتی وجود ندارد، با فرود آمدن آن بارانهای اندک گاهی سبزی باطراوت در آن نقاط پدیدار می گردد، ولی دیری نمی گذرد که بادهای مسموم وزیدن می گیرد و آن نورسیده های سرسبز را خشک می سازد و از بین می برد بلکه حیات جانداران را پایان می دهد.

بدیهی است که برای مردمی که در اینچنین شرایط زندگی می کنند و در هشت ماه از سال مشغول قتل و غارت است، جز فقر و محرومیت و تیره بختی نصیبی نخواهد بود. در پهنه این دشتهای گسترده خیمه های است در زیر گرمای تپاه کننده خورشید و روزها بادهای سوزان همانند تنور آتشنا گرم و باحرارت، چادرهای که همواره در حال کوچ و انتقال از نقطه به نقطه دیگر است، گاه گاه در اثر وزش بادهای تند، ستونها افتاده و خیمه ها در سینه بیابان این طرف و آن طرف بر زمین پهن شده است. در زیر این چادرها آدمهای است از مرد وزن بزرگ و کوچک، در پیش رو و اطراف آنها شترها و گاوهایشان، مواسی و گوسفندانشان و بالاخره سگهایشان. آیا از چنین مردمی انتظار درک و شعور و آگاهی می شود داشت؟

تنها عربی که در مکه و طایف بسر می بردند، در سال دوبار کاروان تجارتي را به راه انداخته و اجناس تجارتي را به طرف یمن و سوریه نقل می دادند و به اجناس مورد نظر خود مبادله می کردند، بدین سبب از زندگی بهتر و مرفه تری برخوردار بودند. اما عربهای بدوی و بیابانی در یک زندگی ذلت بار غیرانسانی بسر می بردند که خوب است به ترسیم علی ابن ابیطالب (ع) وضعیت زندگی نکبت بار

این جامعه را کرده است، توجه نماییم: «إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا (ص) نَذِيرًا لِلْعَالَمِينَ وَ أَمِينًا عَلَى التَّنْزِيلِ، وَ أَنْتُمْ مَشْرُوعُ الْقَرَبِ فِيهِ شَرُّ دِينٍ وَ فِيهِ شَرُّ دَارٍ» بدرستی که خداوند تعالی محمد(ص) را به پیامبری برانگیخت هشدار دهنده برای جهانیان و امانتدار بر وحی، و شما مردم عرب در آن زمان پیروی بدترین آیین - بت پرستی - بودید و در بدترین جایگاه زندگی می کردید. «مَيْبُحُونَ بَيْنَ حِجَاذَةَ حُسَيْنٍ، وَ حَيَاتِ صَمٍّ»^۲ در میان سنگهای سخت و مارهای کر اقامت داشتید، مارهای که آنچنان جسور است که از هیچ صدا و صیحه نمی هراسد و یا مارهای پر زهر، چه آنکه در هر زمینی که سوزنده و بی آب است، زهر مار آن کشنده تر است.

«تَشْرَبُونَ الْكَدِرَ»^۳ از آبهای تیره می نوشیدید، چه آبهای؟ آبهای بارانی که روی زمین های شوره زار جمع می شد و با پشکلهها و ابوال شتر و گوسفند مخلوط می شد و مدت ها در زیر تابش آفتاب می ماند، تیره و بدبو می شد شما از آن آبها می خوردید. «وَ تَأْكُلُونَ الْجَشِبَ»^۴ از بدترین و نامرغوب ترین خوردنیها می خوردید، رسیده معیشت عربهای بدوی خرما و آب بود که گاهی گوشت و بعضی شکارهای صحرايي بدان اضافه می شد، یا نانی که از جو و هسته خرما به عمل می آمد، ولی بیشتر عرب از سرگین حیوانات می خوردند، لاشه گرگ یا گوسفند ذبح شده را روی سنگهای تفتیده آن صحرای سوزان کباب می کردند، بهترین غذایی که برای مهمان خود تهیه می کردند، سوسمار بریان شده بود، بعضی از اعراب نان را نمی شناختند، راویان اخبار و ناقلان آثار غم اندوز در این مورد نقل می کنند که وقتی یک مقدار گوشت پخته را بالای قرص نانی گذاشته و به عربهای بیابانی دادند، آنها گوشت را خوردند، و نان را پس دادند و گفتند که کاسهات را بگیر!! یک کشتی پر از چهارمغز را در ساحل ریختند عربها در اطراف آن جمع شدند و با شگفتی می گفتند که چه سنگهای یک نواختی؟ آنگاه که یکی دو تا را شکسته خوردند گفتند مزه اش خوب است! یک انبان کافوری را که پیش رویشان ریخته، همه خیال کردند که نمک است وقتی که خوردند گفتند مزه نمک را نمی دهد!

بنی تمیم، آشکارا سوسمار می خوردند فرزدق می گوید: اذا ما تمیمی اتاك
مفاخرأ فقل - عد عن ذا فكيف اكلك للضب؟ هرگاه مرد تمیمی بیاید و فخرکننده
باشد، بگو این حرفها را بگذار، بگو که چگونه سوسمار می خوردی؟

۱. نهج البلاغه ۲۶

۲ و ۳ همان

۴. نهج البلاغه خ ۲۶

بنی اسد از گوشت سگ می خوردند: اِذَا اسَدٌ جَاعَ يَوْمًا بِلِدَةٍ - اِذَا كَانَ سَمِينًا كَلِبَهُ فِهْوًا كَلَهُ. مردی از بنی اسد هرگاه در شهری گرسنه می شد، اگر سگی چاقی داشت آن را می خورد. «وَتَسْفِكُونَ دِمَائِكُمْ، وَتَقَطُّعُونَ أَرْحَامَكُمْ»^۱ خونهای همدیگر را می ریختید و از رحم های خود می بریدید، «الْأَضْنَامُ فِينَكُمْ مَنصُوبَةٌ وَالْأَنَامُ بِكُمْ مَنصُوبَةٌ»^۲ بتهای جلوی روی شما منصوب بود، و طومارهای گناه در گردنهای شما آویزان. خوب: است که از علی (ع) آن آگاه، به رازهای پنهان و دانای به اسرار نهفته که از هرکسی دیگر حالات روحی، اوضاع فکری، اعتقادی، اقتصادی و اقلیمی عربهای عصر جاهلیت را خوبتر مجسم کرده است، بشنویم: «وَأَهْلُ الْأَرْضِ يَوْمَئِذٍ مِلَلٌ مُتَفَرِّقَةٌ، وَأَهْوَاءٌ مُتَشَبِّهَةٌ، وَطَرَائِقُ مُتَشَبِّهَةٌ، بَيْنَ مُشَبِّهِ لِلَّهِ بِخَلْقِهِ، أَوْ مُلْجِدٍ فِي اسْمِهِ، أَوْ مُشِيرًا إِلَى غَيْرِهِ، فَهَدَاهُمْ بِهِ مِنَ الضَّلَالَةِ، وَانْقَدَهُمْ بِمَكَانِهِ مِنَ الْجَهَالَةِ»^۳ در آن روزگار مردم روی زمین مللی پراکنده و اقوامی با تمایلات متفرق و در پیچاپیچ راه های درهم و برهم، سرگردان و حیرت زده بودند. گروهی از آنان خدا را تشبیه به مخلوقاتش می کردند و گروه دیگر در اسماء مقدسش الحاد می کردند، جمع دیگری بانامهای الهی اشاره به موجودات پست و موهومات اشاره می نمودند، خداوند سبحان آنان را بوسیله پیامبر اکرم (ص) از گمراهی نجات داد و با موقعیت والایی که به او عنایت فرموده بود، آن گمشدگان را از سقوط به سبب چال حیات رها ساخت.

در خطبه دوم زندگی واقعاً رقت بار و گمراهی آشکارای عربهای عصر رسالت را این چنین توصیف می فرماید: «... وَالنَّاسُ فِي فِتْنٍ انْجَدَمَ فِيهَا حَبْلُ الدِّينِ، وَتَزَعَزَعَتْ سَوَارِي الْيَقِينِ، وَاخْتَلَفَ النَّجْوَى، وَتَشَّتْ الْأَمْرُ، وَضَاقَ الْمَخْرَجُ، وَعَمِيَ الْمَصْدَرُ، قَالَهُدَى حَامِلٌ، وَالْعَمَى شَامِلٌ، عُصِيَ الرَّحْمَانُ، وَنُصِرَ الشَّيْطَانُ، وَخَذِلَ الْإِيمَانُ، فَأَنهَارَتْ دَعَائِمُهُ، وَتَنَكَّرَتْ مَعَالِمُهُ، وَدَرَسَتْ سُبُلُهُ، وَعَفَّتْ شُرُكُهُ، أَطَاعُوا الشَّيْطَانَ فَسَلَكُوا مَسَالِكَهُ، وَوَرَدُوا مَتَاهِلَهُ، بِهِمْ سَارَتْ أَعْلَامُهُ، وَقَامَ لِبَاؤُهُ، فِي فِتْنٍ دَاسَتْهُمْ بِأَخْفَائِهَا، وَوَطِئَتْهُمْ بِأَطْلَانِهَا، وَقَامَتْ عَلَى سَنَابِكِهَا، فَهَمَّ فَيْهَا تَائِبُهُونَ حَائِرُونَ جَاهِلُونَ مَفْتُونُونَ، فَي خَيْرٌ دَارٌ وَشَرٌّ جِيرَانٌ، تَوْمَهُمْ سَهْوَةٌ، وَكُحْلُهُمْ دُمُوعٌ، بِأَرْضٍ عَالَمَهَا مُلْجَمٌ، وَجَاهِلُهَا مُكْرَمٌ»^۴

خداوند حضرت محمد (ص) را برای هدایت مردمانی فرستاد... و این در هنگامی بود که مردم به بلاها گرفتار بود، ورشته های دین سست و ناستوار

۲۰۱. همان

۳. نهج البلاغه، ج ۱.

۴. نهج البلاغه، ج ۲

و پایه‌های ایمان ناپایدار. پندار با حقیقت با هم آمیخته، همه کارها درهم ریخته، راه‌های رهایی تنگ و باریک و عقول و اندیشه‌ها ناپیدا و تاریک. نافرمانی بخدا شایع بود و یاری به شیطان رایج. ایمان شکست خورده و سترنهای برپادارنده‌اش فرو ریخته، علایم و نشانه‌هایش تیره و ناشناخته بود و راه‌هایش متروک و جاده‌هایش محو و نابود. شیطان را فرمان بردند و به راه او رفتند، و چون گله که به آب‌شخور رود پی او را گرفتند، و تخم دوستیش درد دل کاشتند و بیرق او را برافراشتند، در فتنه‌های که چون شتر مست آنان را به پی می سپرد و پایمال می‌کرد. و ناخن تیز بدنها درمی آورد، در موج فتنه سرگردان بودند، در ماندگان و نادانان، فریفته مکر شیطان، در خانه امن کردگار با ساکنان تباه کار و بدرفتار، خوابشان بیداری بود و سرمنه چشمشان اشکهای جاری، در سرزمینی که به‌دانایان لجام دردها بسته و جاهلان به‌عزت رسیده و در صدر نشسته. دقت در تک‌تک از فراز و جملات زیبا و دلربای حضرت علی (ع) که در قالب استعارات و کنایات و صنعت‌های عالی بدیعی بیان شده است، گمراهی آشکارای آن مردم را بخوبی منعکس می‌نماید.

و در جای دیگر رقت‌انگیزترین و رساترین تصویری را از قیافه هولناک عرب جاهلیت مقارن بعنت کرده است: «أُرْسِلُهُ عَلَى حَيْثُ فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ، وَ طُولِ هَجْعَةٍ مِنَ الْأُمَمِ، وَ اعْتِزَامِ مِنَ الْفِتَنِ، وَ انْتِشَارِ مِنَ الْأُمُورِ، وَ تَلَطُّ مِنَ الْحُرُوبِ، وَ الدُّنْيَا كَأَسْفَ التُّورِ، ظَاهِرَةٌ الْفُرُورِ، عَلَى حَيْثُ اضْفِرَارِ مِنْ وَرِقِهَا، وَ إِنَابِ مِنْ تَمَرِهَا، وَ اعْوِزَارِ مِنْ مَائِهَا، قَدْ دَرَسَتْ مَنَازِلَ الْهَدْيِ، وَ ظَهَرَتْ أَعْلَامُ الرَّدْيِ، فَهِيَ مُتَهَجِّمَةٌ لِأَهْلِهَا، عَابِسَةٌ فِي وَجْهِ طَائِلِهَا، تَمُرُّهَا الْفِتْنَةُ، وَ طَعَامُهَا الْحَيْقَةُ، وَ شَعَائِرُهَا الْخَوْفُ، وَ دِنَائِرُهَا السُّيُفُ»^۱

او را هنگامی مبعوث کرد که: پیامبران نبودند، و مردمان در خواب دراز می‌خوردند، اسب فتنه در جولان، کارها پریشان و آتش جنگها فروزان، جهان تیره و فریب دنیا بر همه چیره، باغ آن افسرده و برگ آن زرد و پژمرده. از میوه‌اش نومید و آبش در دل زمین ناپدید. نشانه‌های رستگاری ناپیدا و علامتهای تباہکاری هویدا. دنیا با مردم خود عبوس و ناخوشرویی بود و با خواهنده‌اش ترش ابروی. بهره‌اش محنت و آزار و خوردنی آن گوشت مردار. لباس زیرینش بیم و زبرینش تیغ مرگبار.

«أَبْنَعَتْهُ وَ النَّاسُ يَضْرِبُونَ فِي غَمْرَةٍ، وَ يَمْوُجُونَ فِي حَيْرَةٍ، نَدَّ قَادَتَهُمْ أَرْمَةُ الْحَيْنِ، وَ اسْتَغْلَقَتْ عَلَى أَفْتِدَتِهِمْ أَقْفَالُ الرَّيْنِ»^۲

۱. نهج البلاغه خ ۸۹

۲. نهج البلاغه خ ۱۹۱

او را برانگیخت درحالیکه مردم در گرداب سرگردانی و نادانی شناور بودند و در لجه سرگردانی گاه زیر و گاه زبر. هلاکت آنان را مهار کرده بود و اسیر، و دلهایشان را قفل گمراهی استوار بر در.

وَبَعَثَهُ وَ النَّاسَ ضَلَّالٌ فِي خَيْرَةٍ، وَ حَاطِبُونَ فِي بُنْتِنَةٍ، قَدِ اسْتَهْوَتْهُمْ الْاَهْوَاءُ، وَ اسْتَزَلَّتْهُمْ الْكِبْرِيَاءُ، وَ اسْتَحَفَّتْهُمْ الْجَاهِلِيَّةُ الْجَهْلَاءُ، حَيَارَى فِي زَلْزَالٍ مِنَ الْاَمْرِ، وَ بَلَاءٍ مِنَ الْجَهْلِ، فَبَالَغَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فِي النَّصِيحَةِ، وَ مَضَى عَلَى الطَّرِيقَةِ، وَ دَعَا إِلَى الْحِكْمَةِ وَ الْمُوعِظَةِ الْحَسَنَةِ.^۱

او را برانگیخت درحالیکه مردم گمراه و سرگردان بودند. و دیوانه وار در راههای فتنه روان. هوا و هوس شان سرگشته ساخته است و بزرگی خواهی شان به خواری انداخته. از نادانی جاهلیت خوار در کار سرگردان و نااستوار. به بلای نادانی گرفتار. از که درود خدا بر او باد، خیرخواهی را به نهایت رساند و به راه راست رفت و مردم را به سوی حکمت و موعظه نیکو خواند.

حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم کلیه این مناظر رعب انگیز و دلخراش را که هیچ انسانی را نسزد، بدقت می نگریست و به این همه کزی و بلاهت انفسوس می خورد و بحال اینهمه انسانیکه در مسیر گمراهی آشکارا قرار گرفته و در زنجیر اوهام و خرافات بسته و محبوس مانده بودند، خیره خیره نگاه می کرد و چشمانش بجانب غیب دوخته می شد و برای نجات آنها می اندیشید که فرشته وحی نزدش آمد و بدو گفت: بخوان! گفت: خواندن توانم، درس نخوانده ام و مکتب نرفته ام. آنچنان او را فشرده که آخرین غبار مادیت از استخوان سینه اش برخاست و دوباره گفت بخوان! آنگاه توانست بخواند و احساس کرد مسئولیت سنگینی و رسالت عظیمی آنطوریکه انتظارش می رفت بر دوشش افتاده است.

از کوه پایین آمد و برای ساختن انسان نو و بوجود آوردن جامعه با فرهنگ نو و عقیده و اخلاق نو، اصول انسانی نو و زندگی نو، مکتبش را در دامان کعبه گشود و درسهای آسمانیش را در حجر اسماعیل آغاز کرد. آن یتیم محروم از پدر و مادر و از مکتب و مدرسه که ابعاد روحی اش در تحت تأثیر هیچ مربی و عوامل عادی شکل نگرفته و در میان وحشی ترین و خشن ترین و قسی ترین مردم زندگی کرده است، آنچنان مردم را تحت تربیت می گیرد که سخنش مغز استخوانها را می گدازد و پیامش در زوایای روح نفوذ می کند و موعظتش دلهای خشن و سخت تر از سنگ را نرم می کند.

فَبَالِغٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي النَّصِيحَةِ، وَمَضَى عَلَى الطَّرِيقَةِ، وَدَعَا إِلَى الْحِكْمَةِ
وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ.^۱

آنحضرت خیرخواهی را به نهایت رساند، به راه راست رفت و از طریق حکمت
و موعظه نیکو مردم را بسوی خدا خواند.

این یتیم، این فرزند بیابانهای سوزناک و تشنه و این چوپان مبعوث و پیامبری از
سلسله چوپانان، این آینه تمام نمای تمامی انبیای عظام و این فروغ جاودانه،
مجمد ابن عبدالله است که بتها را می شکند، بتهای که برادر از برادر و خانواده را از
خانواده دیگر دور کرده است. و در گوش این زنده جانهای از حیات بی خبر، اینهایی
که در برابر بتهای سنگی، فلزی، بت مال، بت عادت پوسیده، بت نژاد، ذلیل
می شوند خود را پست بی مقدار می نمایند، و عالیترین حس انسانی خود را، در
مشتی از سنگها و فلزهای که با دست خودشان می ساختند، مستهلک می نمودند و به
اینهایی که هیچ وقت فرصت آن را نداشتند که در مورد جهان هستی و انسان فکر
بکنند و تفسیر و تبیین نمایند.

آری برای همین ها فریاد می زند که این چه ذلت بی مزه است که قبول می کنید؟
برخیزید و در برابر خدا بخاک بیفتید تا عزت یابید که ارزش واقعی انسان همین
است. و بدین نابخردانیکه راه حماقت می پیمودند و در سیاه چالهای گمراهی دست
و پا می زدند، و به این انسانهای سنگین دلی که دختران خود را زنده بگور می کردند
و از این عمل ضد انسانی مقصودی جز پیروی از عادات پوسیده نداشتند، با صدای
لطیف تر از نسیم محبت و هیجان عاطفه و زمزمه آسمانی آواز داد که: ای بندگان خدا!
از سپردن خود در زیر خاک تیره بپرهیزید که خداوند برای زن همان ارزش را داده
است که برای مرد، و هیچ مخلوقی حق زندگی و مرگ بر مخلوق دیگر را ندارد و فقط
خداست که مالک موت و زندگی انسانها است.

و به دین هایی که در زندگی راهی بس شوم و شرم آوری را در پیش گرفته بودند،
و بالبه های تیز شمشیر همدیگر را نابود می کردند، و با زبانهایی که مانند تازیانه های
دوزخ بود همدیگر را می کوبیدند، آنهایی که آنقدر خشک و عصبانی بودند که
بمحض گفتن آنکه شتر تو از شتر من پست تر و بی ارزش تر است، بجان هم می افتادند
و جوی خون جاری می کردند و مناظر دلخراشی را بوجود می آوردند، دست بغارت
و یغما می زدند، ضحجه کودکان و ناله پناه جویان را می شنیدند ولی به ترحم
نمی آمدند، و به این انسانهای سنگین دل بی عاطفه، با صدای مهیب تر از رعد

و هولناکتر از هر طوفانی، فریاد برآورد که این چه وحشی‌گری است که براه انداخته‌اید؟ و چگونه به کشتار هم برخواسته‌اید درحالی‌که همه شما در برابر آفریننده زمین و آسمان برابر و برادرید، جنگ و کشتار عمل شیطانی است و برای شما انسانها صلح و صفا شایسته است.

و به این مردمی فرورفته در کبر و نخوت که آنچنان غیر عرب خصوصاً سیاه‌پوستان را تحقیر می‌کردند، آنچنان با تعدی و غرور و اخلاق پلید با غیر عرب برخورد می‌کردند که کرامت و شرافت انسانها را نابود می‌ساخت، با این جملات بیدار ساخت که: برای هیچ عربی بر عجم و برای هیچ سفیدی بر سیاه فضیلتی نیست مگر به تقوا.

و به این انسانهای که آن قدر فرصت نداشتند که سر بالا گیرند و نقطه‌های زرین سپهر لاجوردین را تماشا نمایند و گرفتاریهای پست امان نمی‌داد که درباره حیات و ارزش و هدفهای آن اندیشه نماید، و بدانهایی که هوش و استعداد و احساسات خود را به جانب موجودات پست و بی‌ارزش متوجه و متمرکز کرده بودند، با رساترین صدا اعلام می‌کند که: دیگر خرافات و پندارهای باطل و مسخره‌های زندگی را کنار بگذارید و حق بگویید و حق بیاندیشید و به حق عمل کنید.

سخنان آن حضرت دل‌های سخت‌تر از سنگ را نرم می‌ساخت، خوی و خصلت نیکوی او هر عناد پیشه متعصب را مجذوب می‌کرد، عادات انسانی و گفتار پسندیده او، انسانهای وحشی را به جانب خوی و خصیلت انسانی کشاند، با پند و اندرز حکیمانانه خود فطرت‌های آلوده را پاک و بیدار کرد، با بیانهای لطیف و شیرین خود پرده‌های او‌هام، خرافات و پندارهای باطل و بی‌اساس را درید و با استدلال‌های محکم و نافذ خود، مردمی را که عالیترین احساسات و عواطف خود را در پرستش سنگ و چوب و تندیسهای بی‌جان بیهوده مستهلک می‌کردند، یک‌باره بسوی خدا کشاند.

پیامهای او چون بذری بود که در دل‌های مستعد پاشانده می‌شد، تا آنکه دل‌های پاکان بسوی او متمایل شد، کمال جوان آرمانهای خود را در آیین او یافتند، بردگان و به زنجیر کشیده‌شدگان، آزادی خود را در رسالت او جستجو کردند، ازین رو بردگان و نفرین شده‌گان و انسانهای بی‌نام و نشان بسوی او رو آوردند، و در مکتب تربیتی او از جُنْدَب ابن جناده‌های راهزن، ابوذر‌ها تربیت شد، از این مسعودهای بزچران این بردگان پست و فرومایه، مفسرین قرآن و مترجمین مسایل یزدانی تحویل جامعه گردید، بلال‌های سیاه‌چهره منفور، شاعرگویان نهضت و سخن‌گویان مکتب او گردیده

و برای گفتن اذان بالای بام کعبه فرستاده شد، از جوانان بی نام و نشان چون مصعب و اسامه، بزرگترین فرماندهان نظامی بوجود آمدند، دلیل شدگانی که نه تنها کسی بسراغشان نمی رفت بلکه نگاه کردن بر روی آنان را عار و ننگ می دانستند، در متن جامعه متمدن و در مسیر کمال انسانی کشانده شدند، و عزیزان چون بوجهل و بولهب و... را از کاروان انسانیت جدا کرد و پستی و خواری آنان را برای رهروان راه سعادت به اثبات رساند، همین بود که کاخ داران و باغ داران، کاروان داران و صاحبان زور و سرمایه و سران اشرافیت به او دندان نمودند و اختلافات و کینه های دیرینه که بین خود داشتند به یک سوی نهادند و در مقابل او صف کشیدند.

چرا به کلام کسی که فرمانده سخن است و ریشه های سخن در وجودش استحکام یافته است، گوش فرانهیم که آن حضرت کارنامه او را چگونه زیبا و عالی بیان می فرماید:

«مُسْتَقَرَّةٌ حَيْرٌ مُسْتَقَرٌّ، وَمَنْبِئُهُ أَشْرَفُ مَنْبِئٍ، فِي مَعَادِنِ الْكَرَامَةِ، وَمَمَاهِدِ السَّلَامَةِ، قَدْ صُرِفَتْ نَحْوُهُ أَفِيدَةُ الْأَبْرَارِ، وَتُنْيِثُ إِلَيْهِ أَرْمَةٌ الْأَبْصَارِ، دَفَنَ اللَّهُ بِهِ الصَّفَائِنَ وَأَطْفَأَ بِهِ الشَّوَائِرَ، أَلَّفَ بِهِ أَخْوَانًا وَفَرَّقَ بِهِ أَقْرَابًا أَعَزَّ بِهِ الذَّلَّةَ وَأَذَلَّ بِهِ الْعُرَّةَ»^۱

قرارگاه او بهترین قرارگاه است، و خاندان او شریفترین پایگاه است، از کانهای ارجمندی و کرامت، و مهدهای پاکیزگی و عفت، دلهای نیکوکاران بسوی او متمایل، و مهارهای بصیرتهای مردم بینا به او مفظف شده است، کینه ها را بدو بنهفت و خونها به برکت او به خفت، مؤمنان را بدو برادران همکیش ساخت و جمع کافران را خوار و پریش. خواران را بدو ارجمند ساخت و سالار و عزیزان را بدو ذلیل کرد و خوار.

و فراف: «قَدْ صُرِفَتْ نَحْوُهُ أَفِيدَةُ الْأَبْرَارِ، وَتُنْيِثُ إِلَيْهِ أَرْمَةٌ الْأَبْصَارِ» اقتباسی است از آیه ۳۷ - ابراهیم:

«رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي ذَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ، رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْتِدَةَ مِنَ النَّاسِ تَهْوَى إِلَيْهِمْ».

پروردگارا من از بعضی ذریه خود را در وادی بدون آب و زراعت در نزدیکی بیت الحرام سکونت دادم، بار خدایا برای آنکه نماز بخوانند، پس دلهای از مردم را بسوی آنان متمایل کن.

بلی هر دلی شایسته میل و اشتیاق به ابراهیم و محمد صلی الله علیه و آله و سلم

و خاندان معصوم او را ندارد، تنها دل‌های پاکان و تکاپوگران در میدان مسابقه در خیر و کمالات هستند که شایستگی و علاقه و محبت مزبور را دارند، چه آنکه گفته‌اند:

«السَّخِيَّةُ عَلَّةُ الْإِنْضِمَامِ»

هم‌سنخ بودن دوستان علت انضمام و اتصال آندو به همدیگر می‌باشد و «عدم السَّخِيَّةِ عَلَّةُ النَّفْوَ» هم‌سنخ نبودن علت منافرت دو انسان است از همدیگر. ازین رو سران شرک و صاحبان زر و سرمایه که در سایه نظام بت پرستی حاکمیت خود را توجیه و حفظ می‌کردند، از رسالت آنحضرت احساس خطر کردند و در مقابل او توطئه‌های خاینانه به راه انداختند و جنگ‌های خونینی را به راه انداختند، درحالی که بردگان و خوارشدگان آزادی و آرمان‌های انسانی خود را در رسالت آنحضرت می‌یافتند.

«أَرْسَلَهُ بِالضِّيَاءِ، وَقَدَّمَهُ فِي الْإِصْطِفَاءِ، فَزَتَّقَ بِهِ الْمُفَاتِنَ، وَسَاوَرَ بِهِ الْأَمْعَالِبَ، وَذَلَّلَ بِهِ الصُّعُوبَةَ، وَسَهَّلَ بِهِ الْحَزُونََةَ، حَتَّى سَرَّحَ الضَّلَّالَ عَنِ يَمِينِ وَشِمَالِ»^۱

او را با نور اسلام به پیامبری‌اش گماشت، و در گزینش مقدم ساخت، رخته‌ها و شکافها را بوسیله او بست و به نیروی او پیروزی جور را درهم شکست، سختیها را بدو آسان ساخت و ناهمواریها را هموار، تاگمراهی‌ها را از چپ و راست پراکنده کرد و بپرداخت.

«إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الْعَرَبِ يَقْرَأُ كِتَابًا وَلَا يَدْعِي نُبُوَّةً، فَسَاقَ النَّاسَ حَتَّى بَوَّأَهُمْ مَحَلَّتَهُمْ، وَبَلَّغَهُمْ مَنَاجَاتَهُمْ، فَاسْتَقَامَتْ قَنَاتُهُمْ وَاطْمَأَنَّتْ صَفَاتُهُمْ»^۲

خداوند محمد(ص) را برانگیخت و این درحالی بود که از عرب کسی کتاب نخوانده بود و دعوی پیامبری نکرده بود، آنحضرت مردم را به راهی که بایسته بود کشاند و در جایی که شایسته بود نشاند، تا آنکه کارشان راست و جمعیت‌شان پایدار گردید.

آری بوسیله او نیزه‌ها درست شد و قدرت نظامی بر وجود آمد و سنگ‌های زیرپاهایشان مطمئن و آرام گشت و به استقلال فکری، سیاسی، نظامی، اقتصادی و فرهنگی رسیدند.

آری او بود که بذر برادری را دمید و روح اخوت را بالا برد، کینه‌ها و تعصب‌های خشک و جاهلانه را از ریشه قطع و خصومت‌های دیرینه را بصلح و صفای همیشگی

۱. نهج البلاغه خ ۲۱۳

۲. نهج البلاغه خ

تبدیل نمود، خوارشدگان را به عزت ایمان رساند و عزت یافته گان ضدایمانرا ذلیل کرد، کاخهای سنم را ویران نمود و کورخها برافراشت، تازیانه از دست بیداد گرفت و بر پشت و پهلوی خودشان نواخت، دماغ اشرافیت را بخاک مالید، اساس امتیازات بی مورد را ویران نمود و تقو را مایه امتیاز قرار داد، ریش های بلند، آستین ها و دامنه های بلندی که نشانه های اشرافیت بود مقاض نمود. وجود آن حضرت که در نظر قدرتمندان جهانی امروز آنچنان عظیم و باهویت بود که خواب راحت را در چشمان کسرا و نیصرها حرام کرده بود، ولی با مردمش آنچنان با چهره ملایم و صمیمی برخورد می کرد که حتی زنی که از شوهر خود آزرده شده بود، با او راز دل می کند. او که در نظر دشمنان آنچنان چهره خشن داشت که هرگاه می خواستند بدو ناسزا بگویند، بدترین فحشی که بدو می دادند این بود که او پیامبر مسلح است و دینش دین شمشیر که چهره به این خشونت را هیچ جنرال رومی و یونانی نداشتند، و در طول هشت سال تقریباً هفتاد مرتبه لشکرکشی کرده است، با این وصف برای آنکه ریشه نخوت و عصیتهای جاهلانه را برکنند، بالای الاغ برهنه سوار می شد و یکی دیگر را هم همراهش ردیف می کرد و چونان بردگان روی زمین می نشست و کفش خود را خود پینه می زد: «وَلَقَدْ كَانَ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - يَأْكُلُ عَلَى الْأَرْضِ، وَيَجْلِسُ جَلْسَةَ الْعَبْدِ، وَيُخَصِّفُ يَدَيْهِ ذَعْلَةً، وَيَرْزُقُ يَدَيْهِ تَوْبَةً، وَيَرْكَبُ الْحِمَارَ الْعَارِيَّ وَيُزِدُّ خَلْفَهُ»^۱

او که درود خدا بر وی باد، روی زمین می خورد و چون بندگان می نشست، و بدست خود پای افزار خویش را پینه می بست. و جامه خود را خود وصله می نمود، بر خر بی پالان سوار می شد و دیگری را هم با خود ردیف می کرد.

از اینکه به او عبد گفته می شد، لذت می برد، چه اینکه عبد بمعنای هموار است، طرق معبده یعنی راههای هموار. عبد کسی است که تمامی تاهمواریهای وجودش را در برابر اراده الهی هموار کرده باشد. پیرزنی آمد خدمتش می خواست منظورش را به عرض آنحضرت برساند، ولی زبانش گیر کرد و تحت تأثیر قرار گرفت، حضرت دست روی شانهاش گذاشت و فرمود: از کی می ترسی، از من؟ من فرزند آن پیرزنی هستم که مانند تو بز خود را می دوشید.

امپراطوریش از چند کوچه و جاده های شهر کوچکی آغاز شد، و پس از ده سال فعالیت سیاسی و نظامی در آخرین دقایق حیاتش، بر یک میلیون متر مربع فرمانروایی داشت که این محوطه به بزرگی اروپای منهای روسیه بود و بطور قطع

در آن موقع میلیونها جمعیت در این سرزمین سکونت داشتند، با تلفات یک صد و پنجاه نفر که از طرف دشمن این منطقه فتح شد و تلفات مسلمین در مدت ده سال بقرار ماهی یک نفر شهید بود که اینهمه احترام بخون بشر در تاریخهای بشری بی نظیر است، و پانزده سال پس از رحلت آن حضرت، میلیونها مترمربع اراضی را از یک هرج و مرج و حاکمیت‌های ظالمانه نجات داده شد و مبدل بصلح و صفای اسلامی گردید و اینهمه سرزمین که در سه قاره واقع شده بود تحت حکومت مرکزی واحد اداره می‌شد.

هدف اصلی جنگ و مبارزاتش را، نجات مردم از رژیم شرک و الحاد، ریشه‌کن کردن خرافات و باورهای ذلت آور و ترویج آیین یکتاپرستی تشکیل می‌داد:

«قَبِئَتَ اللّٰهُ مُحَمَّدًا صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ اٰلِهِ بِالْحَقِّ لِيُخْرِجَ عِبَادَهُ مِنْ عِبَادَةِ الْاَوْثَانِ اِلَىٰ عِبَادَتِي، وَ مِنْ طَاعَةِ الشَّيْطَانِ اِلَىٰ طَاعَتِي»^۱

آیین یکتاپرستی را روی معیار عدالت، دور از اندراس و کهنگی که پاسخ‌دهنده تمامی نیازهای بشری است در درازنای زمان، اساس‌گذاری کرد، رسم دادگری و اخلاق نیکو به ارمغان آورد و...

فلسفه نبوت‌ها

در پایان می‌خواهیم بدانیم که هدف از بعثت رسولان الهی و فلسفه پیامبری چه بوده است؟ بهترین سند در این مورد قرآن است و نهج البلاغه. اما قرآن در آیه «وَلَقَدْ اَوْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَاَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَ الْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ»^۲ بیان میدارد که هدف از پیامبری و بعثت رسولان، زمینه‌سازی برای قیام انسانها است برای تحقق عدالت اجتماعی، تا مردم برای ایجاد و اقامه قسط قیام نمایند که زمینه‌ساز این مهم بعثت پیامبران است که مردم را به ریشه‌های ناهمواریها و بی‌عدالتی‌ها آشنا می‌نماید.

و در آیه «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ»^۳ می‌گوید: هدف از فرستادن رسولان، نشان دادن آیات الهی، تزکیه و تعلیم کتاب و حکمت است. این مبعوثان الهی از نشان دادن آیات آغاز می‌نمایند، به پیامبر اسلام بنگرید که به عربهای بیابان‌گرد و ساده‌دلی که اصلا در فکر

۱. نهج البلاغه خ ۱۴۷

۲. حدید / ۵۷

۳. الجمعه / ۲

صانع و ماورای طبیعت نیستند، با استوارترین منطق و ساده‌ترین بیان، چگونه نشانه‌های از قدرت و عظمت خداوندی را بازگو می‌کند که برای او هیچ قابل انکار نیست. به یک عرب بیابانی که دور از آبادانی در ریگزار حجاز بالای شترش سوار است، نه باغی و بوستانی در مقابلش هست و نه کشت و زرع و نه گل و گیاهی، نه چشمه و جویباری و نه دریا و آبخاری، فقط شترش را می‌بیند و آسمان را و زمین را و کوه‌ها را، با بیان بسیار نرم و لطیف و قابل فهم که عرب وحشی خوب معنای آن را می‌فهمد، می‌گوید که: ای عرب! به همین شترت بیندیش که از نیرومندترین حیوانات اهلی است، ولی رامترین و مطیعترین آنها. حتی یک کودک خوردسال می‌تواند افسارش را گرفته هر جا می‌خواهد ببرد، و با هر مقدار باری که می‌تواند حمل کند، با همان بار می‌تواند از زمین حرکت کند و بدینجهت وقتی بار او را می‌خوابانند و حرکت می‌دهند، بخلاف الاغ و قاطر که اگر زیر بار خوابید باید بار را بردارد. و همین خصوصیت کوچک چقدر کار مردمی را که با شتر سروکار دارند و در بیابانهای هموار زندگی می‌کنند آسان می‌کند، شتر می‌تواند که یک هفته تمام چیزی نخورد و نیاشامد و برای یک روز پنجاه فرسخ راه بپیماید، بدون آنکه از تندرستی بترکد. و در بیابانهای هموار و پر از برف که راه به کلی ناپدید است، در شبهای تاریک می‌تواند راه را پیدا کند، با پاهای پهن و نرم که در ریگهای نرم نباید فرو برود گردش که متناسب با پاهایش است، نردبانی است برای سوار شدن و... این معانی را عربهای بیابانی خوب می‌فهمیدند و با این بیان رسا استعدادهای ذاتی او که در درون نهفته و از کار افتاده بود بکار می‌افتاد و فطرتهای خاموش شده بیدار می‌شد.

به آسمان بنگر و به زمین و به کوه بنگر که ...

آنگاه به تزکیه می‌پردازد، تزکیه، پاک کردن، نمو دادن و رشد دادن و شکل دادن است. معنای تربیت یعنی بالا بردن و پرورش دادن در تزکیه خوابیده است. دهقانی که زراعت خود را از علفهای هرزه و بی‌فایده پاک کرده است و بدینوسیله زراعت خود را رشد داده است، او را تزکیه کرده است، کسی که سالها در چنگال خرافات و اوهام گیر کرده و سنگهای گوناگون را سجده کرد و به گرد او طواف کرده است، ولی پس از مدتی بمقامی می‌رسد که درباره‌اش گفته می‌شود: «السلمان منا اهل البیت» این تزکیه است.

بعد نوبت تعلیم می‌رسد، تعلیم کتاب و حکمت، کتاب یعنی هر آنچه که واقعیات هستی و حیات انسانی را دربردارد، حکمت یعنی دانستیهای که انسان را به کمال می‌رساند. عربی که آن‌چنان نادان است که نمی‌تواند خوردنی‌اش را پیدا نماید، به

جای نان مدفوع حیوان را می خورد و لاشه مردار و سوسمار را می خورد، بعد رصدخانه می سازد، الكل اختراع می کند، فرمولهای ریاضی را کشف می کند، کتابخانه های که تعداد مجلات آنها به ۶۰۰۰۰۰ می رسد تاسیس می کند و... این تعلیم است.

و در آیه ۱۵۷ اعراف: **وَالَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ** فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.

به چند هدف اشارت می فرماید:

- ۱- امر به نیکی و نهی از بدیها
- ۲- حلال کردن پاکیزه ها و حرام کردن پلیدیها
- ۳- برداشتن بارها و زنجیرهای سنگینی که ناشی از عقاید و باورهای فرضی خود انسان است که روح و جسم انسان را می فشارند.
- ۴- رسیدن به روشنیایی که آرمان اعلای حیات و سبب رستگاری است.

فلسفه نبوتها در نهج البلاغه

در خطبه اول آن می فرماید: **«فَبَعَثَ فِيهِمْ رَسُولَهُ، وَانزَلَ إِلَيْهِمْ أَنْبِيَاءَهُ، لِيَسْتَأْذِنَهُمْ مِيثَاقَ فِطْرَتِهِ، وَيَذَكِّرَهُمْ مَنْسِيئِ نِعْمَتِهِ، وَيَحْتَجِبُوا عَلَيْهِمْ بِالْبَلِيغِ وَيُبَيِّرُوا لَهُمْ دَنَائِرَ الْعُقُولِ وَيَزُوهُمْ الْآيَاتِ الْمَقْدَرَةَ وَ...»**^۱

پیامبرانش را برای هدایت مردم برانگیخت و پیامبران خود را پشت سرهم فرستاد، تا وفای به میثاق فطری را از ایشان بخواهند و نعمت فراموش کرده را به یاد آرند، با حجت و تبلیغ چراغ موقشان را روشن نمایند، تا به آیت های خدا چشم دوزند از آسمان بالا برده شده، زمین زیرشان گسترده و آنچه به آن زنده اند و چسان میمیرند و ناپاینده اند، و بیماریهای پیرکننده و بلاهای پایی رسند.

بچندین هدف اشاره می فرماید:

- ۱- از انسانهای که در روز الست با خداوند تعالی پیمان بسته اند که تنها تو را پرستش می نمایم. ولی وقتی که دنیا آمدند این پیمان را فراموش کردند، بجای آنکه خدا را پرستش نمایند به پرستش غیر او پرداختند، ازین انسانها ادای پیمان فطری را می خواهند. «لیخرج العباد من عبادة الاوثان الى عبادة الله».

- ۲- نعمتهای فراموش شده را بیادشان آورند.
- ۳- با ابلاغ رسالتهای، دلیل و حجت را بر آنان تمام نمایند.
- ۴- چراغ موقتشان را روشن ساخته و گنجینه‌های عقول آنها را که در درون مدفون گشته و از کار افتاده‌اند، بکاوند و بارور سازند.
- ۵- آیات هندسه‌ کلی جهان را از آسمانهای برافراشته و زمین گسترده و اشکال گوناگون معیشت را که حیات آنان را تامین می‌نماید، آشکارا بسازند.
- ۶- رفتار متدل، قوانین عامل رشد و کمال، سخن جداکننده حق و باطل و حکم عادلانه برای آنان تعلیم دهند:
- فبالغ فی النصیحة، ومضى على الطریقة، ودعا الى الحکمة والموعظة الحسنة.
- در خیرخواهی به حد اعلای رسید، و راه رشد را سپری نمود و به حکمت و پند نیکو دعوت کرد.

آری کسی که نه پدر او را در آغوش گرم و پرمهرش گرفته، و نه نوازش مادر را دیده و نه در مکتب و مدرسه رفته و در میان بدوی‌ترین و منحط‌ترین قوم آنروز دنیا آمده، قومیکه صفت بارزۀشان جاهلیت و گمراهی است، پست‌ترین و بی‌ارزشترین شغل در نظر آنان سواد است و قلم، ولی اولین سخنی که بدو آموخته می‌شود «اقرء» است، و اولین نعمت از نعمتهای خداوندی که برای او بیان می‌شود پس از نعمت آفرینش، نعمت علم است و قلم. و در شرایط و مشکلی که اسلام به نیروی نظامی، به اسلحه و تجهیزات رزمی، به سواد ارتزاقی نیازمندی شدید دارد، خدایش به دوات، قلم و نوشته سوگند یاد می‌کند. او خردش می‌فرماید: «مداد العلماء افضل من دماء الشهداء» فراگرفتن علم را بر هر مرد وزنی واجب می‌کند هر چند بمسافرت چین کشانده شود. در هیچ کتابی و در هیچ رسالت و آیینی به اندازه اسلام و قرآن، فراگیری علم به تفکر و اندیشه فراخوانده نشده است.

یکی از هدفهای رسالت تزکیه است، تزکیه یعنی پاک کردن، رشد دادن و بالا بردن است، شکل دادن نیروهای مخفی را و استعدادهای از کار افتاده را بروز دادن و بکار انداختن است. او که درود خداوند بر او باد، ابعاد روحیش در تحت تأثیر هیچ عامل عادی شکل نگرفته بود، با تربیت و تعلیم خود، عقول و اندیشه‌های که در خرافات و پندارهای باطل و بیهوده بکار می‌افتاد، در مسیر اصلیش بکار انداخت و به تفکر و تأمل فراخواند و به یادگرفتن و اندوختن تشویق کرد و در مدت خیلی کم یک جنبش فکری و علمی بوجود آورد، از مردیکه خویترین غذایش مدفوع حیوانات بود و سوسمار، بهترین فرماندهان نظامی تربیت کرد که به رسو رو می‌آوردند با این شعار

که شما را از ذلت شرک بعزت توحید می‌رسانیم، شهرهای بزرگ را فتح می‌کردند و با سیل غنیمت برمی‌گشتند و شهر مدینه هر روز شاهد تقسیم غنیمت بود.

در مکتبش حاکمان برجسته، قاضیان دادگر، مورخ، جهانگرد، جغرافیدان، مفسر، متکلم، عارف، فیلسوف، حکیم، طیب، آسمانشناس، ریاضی‌دان، مهندس، شیمیست، فقیه، ادیب، شاعر، هنرمند، معمار و... به آن پایه از درجه علمی بوجود آمد که غرب پیشرفته و اروپای اسکولاستیک را مدیون خود ساخت و همه ارزشها و تمدنها، همه سیستم‌های تعلیمی و تربیتی و همه اعتقادات و مقدسات را از اساس ویران کرد، ارزشهای نوینی را عرضه کرد و سیستمهای جدیدی را بوجود آورد، اساس یک تمدن و فرهنگ نو به نام تمدن اسلامی که تمامی تمدنهای پیشرفته را در خود هضم کرد بنیان نهاد.

آنچنان تمدن درخشانی که غرب آرزوی آن را می‌کرد و از آن تقلید می‌نمود، به گونه‌ای که وقتی می‌خواستند جنس خود را در بازارهای جهانی عرضه کرده و آب نمایند، مارک اسلامی بدان می‌زدند، یعنی که این ساخته رم، پاریس، لندن و نمیدانم کجا نیست، بلکه ساخته ری، بغداد، نیشابور، هرات، بلخ، غزنه، و سمرقند است.

بزرگترین استادان دانشگاه‌های غربی وقتی که پشت کرسی تدریس قرار می‌گرفتند، عمامه بوعلی سینا را بر سر، و عبای غزالی و ملاصدرا را دربر می‌کردند و به لباس دانشمندان اسلامی افتخار می‌کردند و کتابهای علمی دانشمندان اسلامی را نه یکبار بلکه چندین بار به زبانهای مختلف دنیا ترجمه می‌کردند که خوب است در این قسمت به تاریخ تمدنها مراجعه شود.

خدای نامش را بالا برد و در ردیف نام خود قرار داد و دینش را جاودانه و بلندآوازه نمود، طومار نبوت او به مهر پیامبران مهور شد و نشانه‌های او در کتابهای آنان مذکور و مقدم او بر همه مردم مبارک و موجب سرور. او را بفرستاد با دین آشکار و نشانه‌های پایدار، و قرآنی نبشته در علم پروردگار که نورست رخشان و چراغی است فروزان، و دستورهایش روشن و عیان.